

درس تفسیر استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۶ آبان ۱۳۹۹

موضوع کلی: سوره بقره

موضوع جزئی: آیه ۳۴ _ بخش دوم _ عکس العمل شیطان در برابر امر به

مصادف با: ۱۰ ربیع الاول ۱۴۴۲
سجده و ریشه های آن _ کفر ابلیس؛ قدیم یا جدید _ قول اول جلسه: ۷

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ﴾

خلاصه جلسه گذشته

بحث در بخش دوم آیه ۳۴ سوره بقره بود. گفته شد بر طبق آیه، إباء و امتناع ابلیس از عمل به دستور خداوند تبارک و تعالی، عکس العملی است که شیطان از خود نشان داد. منتهی بحث ما به اینجا رسید که ریشه این امتناع و إباء چه بود؟ چرا از اطاعت امر خداوند سرپیچی کرد؟ خداوند از او سوال کرد: «مَا مَنَعَكَ أَنْ لَا تَسْجُدَ إِذَا أُمِرْتُكَ!»؛ چه چیز باعث شد که سجده نکنی هنگامی که تو را امر به سجده کردم؟ این سوالی است که خداوند در سوره اعراف از شیطان کرده است.

پاسخ شیطان این بود که «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ». این در واقع ظاهر قصه است و این قیاسی است که شیطان به عمل آورده. اصل مسئله این است که ریشه و اساس إباء و امتناع شیطان چیست؟ گفتیم که طبق این آیه استکبار مهمترین عامل امتناع است. در خود آیه هم میفرماید: «إِلَّا ابْلِيسَ أُمِي وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ». سخن در این بود که استکبار به ضمیمه کفر علت امتناع محسوب می شود، یا ریشه امتناع استکبار است و ریشه استکبار کفر است؟

ریشه امتناع شیطان

از مجموع مطالب و آیات و روایاتی که در این باره نقل شده، به نظر می رسد که شیطان هم مشکل اعتقادی داشت، و هم مشکل نفسانی. استکبار قطعاً دارای مراتب و مراحل است. گاهی استکبار در برابر سایرین است. گاهی استکبار در برابر خداوند تبارک و تعالی است. استکبار در برابر خداوند تبارک و تعالی هم مراتبی دارد. گاهی یک شخصی استکبارا گناه و معصیتی را مرتکب می شود، این گناه است، کبیره هم است و مجازات هم دارد، اما در حدی نیست که موجب کفر شود. گاهی استکبار و تکبر ورزیدن در واقع در برابر خود خدا و آن هم به این عنوان که من این دستور خدا را قبول ندارم و چرا چنین تکلیفی کرده، این استکبار که در برابر خدا آنهم نسبت به بخشی از اوامر و تکالیف خدا صورت می گیرد، این در واقع منجر به کفر یا مساوی با کفر است. به عبارت دیگر اگر بخواهیم به سوالی که دیروز در این رابطه ذکر کردیم به طور خلاصه پاسخ دهیم، می توان گفت که ریشه امتناع و إباء شیطان هر دو است، یعنی استکبار و کفر. و این ها در یک پیوند تنگاتنگ و مرتبط با هم هستند.

۱. سوره اعراف، آیه ۱۲.

شیطان استکبار و خود برتر بینی داشت. منتهی در آن موقعیت و پس از خلقت انسان و امر به سجده در برابر انسان، زمینه و ظرف ظهور و بروز آن کبر درونی شیطان فراهم شد. شیطان آن لحظه استکبار کرد، ولی نه اینکه از قبل گرفتار کبر نبود و تنها آن زمان گرفتار شده باشد. کبر و استکبار چیزی نیست که لحظه ای پدید بیاید. به هر حال تا یک زمینه های درونی در وجود کسی نباشد، این خصلت خودش را نشان نمی‌دهد. کسی که گرفتار این رذیله و آفت نباشد، در موقعیت های مختلفی هم که قرار بگیرد، این بیماری بروز نمی‌کند. اما کسی که ابتلا دارد و گرفتار این رذیلت است، چون یک امر پنهانی و درونی است، کسی متوجه نمی‌شود. این در موقعیت های مختلف بروز و ظهور پیدا می‌کند.

مثلاً فرض کنید که کسی مبتلا به این رذیلت نفسانی باشد تا وقتی در خانه خودش است هزار بار هم که این خیال و تصور و این ذهنیت و این بیماری را داشته باشد، تا زمانی که بروز نکند کسی نمی‌فهمد. ولی گاهی موقعیت هایی پیش می‌آید که این رذیله خودش را نشان می‌دهد، یعنی ظرفی برای ظهور این بیماری و رذیلت نفسانی ایجاد می‌شود. لذا شیطان در واقع گرفتار این رذیلت نفسانی بود، نه اینکه قبلاً تکبر نداشت. همان وقتی هم که به عبادت مشغول بود، این تکبر در او بود که خود را نسبت به سایر ملائکه واجد یک برتری ها و مزیت هایی می‌دید، اما این داستان باعث شد که نشان داده شود.

مشکل اعتقادی هم داشت؛ از نظر باور و اعتقاد هم مشکل داشت و این هم مربوط به قبل بود، یعنی کفر درونی. از این کفر درونی هم کسی خبر نداشت. خداوند می‌دانست ولی کسی از این کفر درونی اطلاع نداشت. ممکن است شما بگویید که کفر درونی چطور با عبادت چندین هزار ساله می‌سازد؟ که این را در تفسیر کان من الکافرین خواهیم گفت.

بالاخره ممکن است کسی تسلیمش در برابر معبود مقید باشد نه مطلق. یکبار کسی تسلیم مطلق است، یکبار هم تسلیم بودنش قید و بند دارد. یعنی کَانَ بشرط اینکه چنین و چنان بشود من مطیع و تسلیمم. تا آن زمان چیزی پیش نیامده بود که محدودیت تسلیم بودن شیطان نسبت به خداوند معلوم شود. اگر تسلیم و عبودیت در برابر خدا مقید می‌شود، این همان کفر و شرک است. فرض کنید اگر مولایی به بنده اش دستور دهد که این کار را بکن، بنده بگوید دستور تو غلط است و تو داری اشتباه می‌کنی و اگر این دستور را بدهی من از خدمت تو خارج می‌شوم، این به یک معنا می‌شود کفر. کفر در برابر توحید است. اما یکی نسبت به خداوند تبارک و تعالی می‌گوید مبدأ همه چیز، مقدر همه امور و مسبب همه امور است و همه امور به دست اوست؛ من کَانَ بیده کل الامور، این می‌شود موحد. اما مشرک و کافر کسی است که همه امور را به دست او نمی‌داند؛ یا تا جایی او را مبدأ و مسبب میداند که تقاضایی غیر از آنچه که او می‌خواهد از او نداشته باشد. شیطان هم قبول دارد که خدا خالقُ کلِّ شیئی است، یعنی بخشی از اقسام توحید را شیطان باور داشت، توحید افعالی، توحید ربوبی را قبول داشت، اما زیر بار توحید در در عبادت نرفت. فعلاً نمی‌خواهیم وارد دفاعیه هایی که می‌کنند شویم. ولی بالاخره در بخشی از انواع و اقسام توحید مشکلی نداشت، بلکه مشککش در بخش دیگری از اقسام توحید بود.

لذا به نظر می‌رسد که دو عامل که هر دو هم قدیمی و درونی بودند، باعث امتناع شیطان از سجده در برابر خدا شدند. «إِلا اِبْلِيسَ اَبِي وَاِسْتَكْبَرَ وَاَن كَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ». ابلیس إباء و امتناع کرد در برابر امر به سجده. منشأ و ریشه این امتناع هم استکبار او بود. کبر درونی و این رذیلت نفسانی که خداوند متعال هیچ چیز را به اندازه این رذیلت نفسانی زشت نمی‌شناسد و مجازات و کیفر این مجازات نفسانی آنقدر شدید است که در همین دنیا دماغ مستکبر را خداوند به خاک می‌مالد. این از آن اموری است که در همین دنیا کیفر و مجازاتش انجام می‌شود. معلوم شود. لذا شیطان هم استکبار ورزید و البته استکبار او قدیمی بود، و هم کفر ورزید. ما در مورد کفر در تفسیر و «كَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ» خواهیم گفت که این کفر هم در واقع کفر قدیمی است نه کفر حادث.

آنچه که فعلاً در این بخش لازم بود گفته شود، این بود که مشکل نفسانی و رذیلت نفسانی استکبار و مشکل اعتقادی، این دو باعث امتناع شیطان از پذیرش سجده در برابر آدم شد. این شاید با واقعیت نزدیک تر باشد. اگر کسی هم بگوید ریشه امتناع شیطان استکبار بود و ریشه استکبار هم کفر با آن بیانی که من عرض کردم که در واقع اگر در برابر خداوند تبارک و تعالی باشد مساوی با کفر است چه ما این دو را عین هم بدانیم و چه بخواهیم با دقت عقلی بین این دو تفکیک کنیم یعنی یکی را ببریم در دایره اعتقاد و دیگری را ببریم در دایره نفسانیات، به هر حال این مشکل از هر دو جهت وجود داشت. و روایاتی هم در این رابطه وارد شده که به هر حال انسان باید مراقب هر دو باشد. یعنی هم مراقب این رذیلت باشد چون از رذائلی است که انسان را نابود می‌کند و او را زمین می‌زند و هم مراقب اعتقاد و باور باشد.

بعد از این، آیه می‌فرماید: «وَاَن كَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ». شیطان استکبار کرد و کفر ورزید، و «كَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ». اینجا یک بحث مهمی مطرح شده به این صورت که «كَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ» به چه معنا است؟ به تعبیر دیگر آیا شیطان کافر بود و این داستان باعث بروز و ظهور کفر او شد؟ یا «كَانَ مُؤْمِنًا وَاَصَارَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ»؟ اینجا دو احتمال عمده ذکر شده است. یکی اینکه «كَانَ» به معنای خودش است، و دیگر این که «كَانَ» به معنای «صَارَ» است، یعنی «صَارَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ». از کافرین شد نه اینکه از کافران بود.

برای هر کدام از این دو احتمال شعباتی قابل تصویر است. مثلاً عده ای معتقدند که منظور این است که شیطان حقیقتاً از همان زمان از کافرین بود. یک عده ای می‌گویند که «كَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ» یعنی اینکه «كَانَ» فی علم الله مِنَ الْكٰفِرِيْنَ. یعنی یک متعلق و ظرفی را در اینجا در تقدیر می‌گیرند و معنایش این است که شیطان در علم خدا از کافرین بود، یعنی آن موقع کافر نبوده است. این در حقیقت به معنای «صَارَ» است، این‌ها می‌خواهند بگویند شیطان مؤمن بود و بعداً کافر شد و «كَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ» یعنی «كَانَ» فی علم الله مِنَ الْكٰفِرِيْنَ. در واقع «كَانَ» را به معنای «صَارَ» نمی‌گیرند ولی معنایش این است که شیطان قبلاً مؤمن بود و بعد کافر شد. بعضی هم معتقدند که اساساً «كَانَ» به معنای «صَارَ» است. یعنی اساساً مؤمن بوده و بعد آن داستان باعث شد که تبدیل به کافر بشود.

در اینجا انظار و اقوال مختلف است و عمده این دو مبنا است هر چند در ذیل این دو هم اختلافات دیگری هم وجود دارد. اینکه قبلاً کافر بوده و این کفر مستور بوده، بعضی هم تعبیر نفاق بکار بردند و البته نفاق هم به نسبت به دیگران معنا دارد و نسبت به خدا معنا ندارد. فرق نمی‌کند چه بگوییم کفرش مستور بوده و چه بگوییم منافق بوده، بالاخره این‌ها برای خدا مکشوف بوده است و این داستان باعث شد که از مستور بودن خارج شود و همه ملائکه و دستگاه خداوند تبارک و تعالی به این مسئله پی ببرند.

در مقابل عده ای معتقدند ابلیس مسلمان، مؤمن و موحد بود و آن داستان باعث شد که تبدیل به کافر بشود. آن‌هایی که قائل به این عقیده هستند، به قرائن و شواهدی تمسک می‌کنند.

سبق ایمان و حدوث کفر

۱. یکی از شواهدی که در این باره ذکر می‌شود، این است که خداوند تبارک و تعالی در موارد مختلف، ابلیس را جزء ملائکه ذکر کرده مانند: «و إذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم» و یا «إذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الأرض خليفة». در جاهای مختلف خداوند تبارک و تعالی او را در زمره ملائکه و مطیعین خودش ذکر کرده است.

۲. کان به معنای صار در بعضی از آیات قرآن هم استعمال شده است مانند «فكان من المغرقين»^۱ که در مورد فرزند حضرت نوح ذکر شده است که وقتی پدرش او را دعوت کرد که سوار بر کشتی شود، پسر نوح مخالفت کرد و سوار بر کشتی نشد، در آیه قرآن دارد که فکان من المغرقین ای فصار من المغرقین. این روشن است که کان به معنای خودش نمی‌تواند باشد. اگر کان به معنای حقیقی خودش باشد، در واقع باید گفت که او قبلاً از غرق شدگان بود در حالی که قبلش غرق نشده بود. بعد از اینکه درخواست پدر را رد کرد و سوار نشد، آیه قرآن دارد که «فکان من المغرقین». یعنی جزء غرق شدگان گردید نه اینکه از غرق شدگان بود. پس این یک قرینه روشنی است که کان در اینجا به معنای صار است.

فاء در فکان که نشانه این است که پس از رد درخواست و إباء فرزند نوح از سوار شدن بر کشتی بوده اتفاق افتاده است. آنجا هم فرزند نوح از اینکه سوار بر کشتی شود إباء کرد، بعد می‌گوید فکان من المغرقین. بعد از إباء این اتفاق افتاد. خود این فاء ترتیب بین غرق شدن و إباء را می‌رساند و معلوم می‌شود که آن زمانی که إباء کرد از مغرقین نبود، بلکه بعداً جزء غرق شدگان قرار گرفت.

پس ما نظیر این را در بعضی از آیات داریم و بر اساس آن می‌گوییم و کان من الکافرین ای صار من الکافرین.

۳. چیزی که این احتمال را تقویت می‌کند، کلامی است از مولا امیر المؤمنین در خطبه قاصعه در نهج البلاغه. می‌فرماید: فاعتبروا بما کان من فعل الله ببلیس، إذ حبط عمله الطویل و جهده الجھید و کان قد عبد الله ستة آلاف عن کبر ساعة

۱. سوره هود، آیه ۴۳.

واحدة. امیر المؤمنین میفرماید: پند بگیری از آنچه که خداوند با ابلیس و شیطان انجام داد در حالی که شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود، خداوند عمل طولانی و کوشش های فراوان او را حبط کرد. تعبیر به حبط در جایی بکار می رود که عملی به نحو مقبول در گذشته انجام شده، اما به یکباره نابود شود. چون عملی که انسان انجام می دهد از دو حال خارج نیست، یا عناصر اصلی صحت و مقبولیت عمل را ندارد که در این صورت آن چیزی نیست که بخواهد بعدا نابود شود و از بین برود. اگر کسی بخواهد عملش را ریائاً انجام دهد یا شرایط صحت را نداشته باشد مثل اینکه بدون وضو نماز خواند، اینجا اصلاً چیزی نیست که بخواهد بعدا از بین برود. حبط در جایی بکار می رود که عملی واجد شرایط صحت و مقبولیت باشد، هرچند کمال هم نداشته باشد چون فرق است بین کمال و صحت و مقبولیت عمل. اگر کسی عمل را به این نحو انجام دهد، حبط در مورد او معنا دارد. ولی اگر عملی نباشد، تعبیر حبط در مورد او صحیح نیست.

همین که امیر المؤمنین میفرماید: فاعتبروا بما کان من فعل الله بإبلیس، إذ حبطَ عمله الطویل و جهدهُ الجھید و کان قد عبدَ الله ستةُ آلاف عن کبر ساعة واحدة، جمله مهمی است. کبر یک لحظه تمام عبادت های او را بر باد داد. اینجا معلوم می شود که تا آن زمان کافر نبوده، بلکه از زمانی که کبر ورزید کافر شد. این خودش قرینه ای مهم است بر اینکه کان من الکافرین به معنای صار من الکافرین است. چون اگر کان به معنای خودش می بود و معنایش این می بود که ابلیس از قبل کافر بوده، وجهی نداشت که امیر المؤمنین تعبیر احباط را بکار ببرد. چون اصلاً عمل کافر که مقبول نیست و چیزی نبوده تا بخواهد حبط شود.

لذا به این دو قرینه، یعنی قرینه ای از خود آیات قرآن و نظیری که در قرآن آمده، و قرینه ای که در کلمات امیر المؤمنین آمده، این احتمال را تقویت می کند که کان به معنای صار باشد. یعنی ابلیس کافر نبود و مؤمن بود و حقیقتاً موحد بود و سپس از لحظه استکبار کافر شد.

ما باید این را بررسی کنیم که اصل این ادعا و این دو دلیل و قرینه ای که برایش ذکر شده، آیا قبل قبول است یا خیر. بنده عرض کردم که غیر از این ممکن است کسی بگوید که کان به معنای خودش می باشد اما دلیل نمی شود که شیطان از قبل کافر بوده باشد، بلکه کان کافراً فی علم الله که این احتمالات را بررسی خواهیم کرد تا به یک جمع بندی برسیم.

«والحمد لله رب العالمین»